

چهارم قناعت کرده آوردن و یا دنیا یا دنیا بفرای ای توطن  
 فيه جركم فيه تعديم وثنا خیر لوزن شتر اندر نیایش  
 بیا الخطاب که ما بر بند بالا ضافه از دل بر کشای  
 فان ملک مقصد و ذلک فعل علیه بگفت ای بری رویان  
 نغز نلفظ نغز نغز النون و سکون الفین و المراء و المراء  
 یعنی لطیف جو کل کسر الکاف الفارسی بسیار شد ای  
 کثره الطین بیان جمع میل بلغزند جمع مضارع من لغزین  
 این کلام کفتم و بوسه بر سر و روی دیگر و ادیم  
 کما هو المعتاد عند فراع الاخبره و و دایع کردیم  
 بیت بوسه دادن بروی دوست هم سودا  
 ای لا فایده فيه هم در آن لحظه کردنش بدو و  
 بالباء و الاصله المفتوحه و الدال المهملة الساکنه کما  
 قال صاحب بحر الغرائب فی بیان لفظ بدو و کردن  
 سفع کیدی تکریم اصغر ملق و سفع کیدن کشتی برنده  
 قلنا ان اسن قالک دیک **اسدی** بگفت این و اب  
 مژه رو کرد بوسه بدین از مر و بدو و کرد  
 و قبل نقیج بالباء و الغزیه انرا بدیع اصل الکلمه و تتم  
 و هذا احتمال بعید و ان قال صاحب بحر الغرائب فی  
 بیان لفظ رو و د استلک سلام معنا سبب  
 کوی و افرق عن الاصابه و روی ازین ایمن اهل  
 نیم رخ ای نصف وجه و زن سوزد ای نصفه  
 الآخر اصغر شعرا ن لم امت انا یوم الوداع یعنی  
 الواسم نائب مناسب التودیع و بالکسر و ادع  
 تاسف تاسف انما احوال یعنی تاسف تاسف لا محصور  
 فی الموقه منصفه کما الصادق عادی و قبل فی  
 الرجزه **بیت** کرا ندرای کوی بن اولیم تاسف  
 بوعشق اچکنه بنی صنم کن که منصف اولم حکایت

بیت  
کرا ندرای کوی بن اولیم تاسف بوعشق اچکنه بنی صنم کن که منصف اولم حکایت

خود پوشیده

خود پوشیده ای رجل فخره و کاروان حجاز مهرا ما بود  
 کان رفیقاً یکی از امراء عرب مراد و صد و نیا و شصت  
 بود تا نفعه خیال بکسر العین که تر بیا نکه ناکاه ای  
 علی الغلظه در دوان خنا هم بالجیم العزیز اسم قبیله من بنی  
 عام بر کاروان زدند ای اغار و علیهم و یک برودند  
 ای اخذوا بالهم بالکلیه با ذکر کانا ن کوبه و زادی کرون  
 که قند ای شرعوا فی البکاء و القفر و قریا دی قاید  
 خواندن **بیت** که تفرع کنی و کفر یا خطم دزد و سکون  
 الدال زربا زربس خود اهدا و معناه بازگی او غری  
 التوی کرو صکن و بر جک و کله فاذا غرقت المعنی  
 فخرت ان لفظ زرب منقول داد فلا ینبغی ان یضاف  
 لفظ درو الیه و من اختاره فقد کسر کما که کلا لا یخفی  
 مکان در ویش خرقه پوش برقرار خود مانع بود  
 بدین بطریق العطف التفسیری بقوله و یغزو و یغزوا  
 کفتم مکران معلوم تر اید بالمعلوم مال الرجل بنزد  
 لاک علی حالک لا دنی گفت بی برودند کرا ندرای  
 ولیکن مرا بان معلوم ضان الفقی معنی الانس  
 بود که بمقاربت آن ضمت دل با شتم **بیت**  
 نباید ای لا ینبغی ستن اندر جی و کس بالواو و العاطفه  
 و من ترکها فقد غلط دل بمعول ستن که دل برداشتن  
 ای رفع التمسک قلعه کاست مشکل قبل فی الرجزه **بیت**  
 که کرا ندرای بر نشنیده دل کوکل فویرغ اندن چونکه مشکل  
 کفتم موافق حال بنست آنچه تو کفتم من مصمون البیت  
 که مراد رهم بجوانی بالباء المصدری باجوانی بالواو  
 اتفاق فی الطلث بود و صدق مودت **بیت** لقیقه موده  
 بقوله بمناهی که قبله چشم جمال او بودی بیا و الحکایه و سوره  
 سرایه عزم وصال او کمال حسنه و میل قلبی قطع

بیت  
کرا ندرای کوی بن اولیم تاسف بوعشق اچکنه بنی صنم کن که منصف اولم حکایت

بیت  
کرا ندرای کوی بن اولیم تاسف بوعشق اچکنه بنی صنم کن که منصف اولم حکایت